



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هفتاد و هشتم



با سلام

موضوع: «هین ازو بگریز و کم کن گفت وگو»

من ذهنی گیاه خروب است و تنها با گفت وگو و بحث و جدل می خواهد خودش را در ما ببافد و بالا بیاید و حفظ باقی بماند. ولیکن با آموزه های مولانا آموختیم جسم فقط باید ساجدِ خداوند باشد، یعنی در این لحظه بی نهایت ابدی و ازلی حاضر در خود شده و از آوردن هر چیز جسمی به مرکز آوردن بپرهیزیم، اصلمان را پاک نگه داشته و آلوده اش نکنیم.

اتفاق این لحظه هرچه هست مهم نیست. چیزهای فکری فقط نشان دهنده این است که ما به اصل خود هشیار و توجه کنیم و بیشتر به سوی جذب ایزدی کشیده شویم. ما یاد گرفتیم مرکز عدم مهم است و فضا را باز و بازتر کنیم. پس هیچ تسلیم اتفاق نمی شویم، بلکه تسلیم به امر گن فکان زندگی می شویم.

شکر با مراقبه و تکرار ابیات این روزها بیشترین تمرکز روی خودم است و مراقب من ذهنی خود و اطرافیان (قرین) می شوم که چطور می خواهند راهم را بزنند. شکر با خبر و سنی کردن که کار خطرناک و بیهوده ای ست، فهمیده ام ما با نصیحت بهتر نمی شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشق آن بهینیم

*بهین: گزیده ترین، بهترین



نصحیت هیچ فایده‌ای ندارد، کار را درست نمی‌کند که هیچ، بدتر از قبل هم می‌شود. هر عوامل بیرونی می‌خواهد ما را وارد بحث و گفت‌وگویی کند وارد عمل نشویم. حاضر در خود بوده و حواسمان را در این لحظه جمع کرده که گیاه خروَب، خروَب است و دائم می‌خواهد مهرش را در ما بریزد. در این حالت خاموش بمانیم، تا سر و کله من‌ذهنی گم شود و برود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست

یارِ بدِ خروَبِ هر جا مسجدست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او

هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵

بر کن از بیخس، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

مسجد فضای گشوده درون ماست، با مرکز عدم این جسم ما تسلیم و ساجدست. من‌ذهنی خودمان و دیگران درصدد تخریب این مسجد است و با قبض و انقباض زندگی هر لحظه را از ما می‌دزد. این یار بد ویرانگر هشیاری حضور است. در ما می‌رود، فکر می‌کنیم که خودمان هستیم. اگر حرفی به ما بر بخورد از او دفاع کرده و ناموس ذهنی خود را ترمیم می‌کنیم.



من ذهنی دشمن جان اصلی ماست. ازش فرار کنیم و بحث و جدلی نکنیم، با سکوت، صبر، پرهیز، انداختن همانیدگی‌ها ریشه‌اش را قطع کنیم. در غیر این صورت تو را مرکز عدم یعنی مسجدها را ویران خواهد کرد و تو را به سوی درد و نابودی می‌کشاند. آقای شهبازی از شما بزرگوار بسیار سپاسگزارم. شما به ما بارها در برنامه‌ها تأکید فراوانی می‌کنید فقط مراقبه ذکر ابیات بکنید. با تکرار ذکر ابیات دیگر مسئله‌سازی و مانع‌بینی نمی‌کنم، دردی نمی‌سازم، دشمن درست نمی‌کنم.

و این روزها چقدر ابیات به جان و دلم به طرز عجیبی می‌نشینند و ریشه در هشیاری‌ام دوانده و آبیاری‌ام می‌کند و بسیار تأثیر می‌پذیرم. وقتی دچار حملات من‌ذهنی خرواب از طریق قرین‌های اطراف می‌شوم، یاد گرفتم آن‌ها هم من‌ذهنی داشته و مقصر نیستند و سریعاً خود را جمع‌وجور کرده و در خود حاضرم و با ابزار کاربردی ابیات دیوسوز دست به کار شده و من‌ذهنی پا به فرار می‌گذارد و ارتعاش زیبای زندگی را به هم‌نوعانم می‌رسد.

چقدر برخلاف قبل، در خود حاضر نبودنم، با من‌ذهنی می‌خواستم دیگری را مدام با خبر و سنی کردن به مداخله پرداخته تا طرف مقابل را متقاعد کنم این‌طور فکر و عمل می‌کنی درست نیست و چقدر کارافزایی می‌کردم، هر دو هم بدخو و خالی می‌شدیم.

به تدریج در خود شناسایی کردم، چقدر خودم در زندان تن‌اسیرم و نباید کسی را کاری داشته باشم. و این پند از استاد عشق آموختم و آگاه شدم، بترسم دل دادن به هر کسی و یا چیزی را در مرکز راه دادنم (مخصوصاً آدم‌ها را به مرکز آوردن). خدا را شکر شناسایی = با آزادی‌ست.

بزرگ‌ترین همانیدگی‌ام انتظاراتم با همسرم بود را شناختم و در هشیاری خود نگه داشتم. الان از او هیچ نمی‌خواهم جز به او عشق دهم. هرچند هنوز همسرم گاهی اوقات مثل قبل می‌خواهد باهام وارد بحث و گفت‌وگویی شود، اما آگاهم خود را به احمقی بزنم و بگویم من هیچ نمی‌دانم. خدا را هیچ نمی‌شود با بحث و گفت‌وگوی شیرین به بیان آورد.

یاد گرفتم هر کس به نوبه خود دارد از درون خود به راه تکامل هشیاری خود می‌رود. هر کس باید شیرینی زندگی و هشیاری حضور این لحظه را عمیقاً از درون خودش بچشد و هیچ کس را نباید با خبر و سنی کردن به گفت‌وگو پرداخت.

خدا را شکر. فضای درونم تا حدودی زیاد باز شده، می‌بینم و دیگر اجازه می‌دهم، هر حرفی می‌خواهند بزنند، بزنند و من عاشقانه با جان و دل به حرف‌هایشان گوش می‌دهم و فضا داری می‌کنم و اگر هم از من انتقادی می‌کنند، دیگر هیچ نمی‌رنجم، بلکه از صمیم قلب خوشحال شده، آن‌ها می‌خواهند من ذهنی‌ام را کوچک کنند و هر چقدر من ذهنی کوچک‌تر شود، فضای درونم بیشتر خالی شده و بازتر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیت حق، مُصَحَفْ کَرِ خوان و مترس

با احترام،

زهره از آمل



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

مختصری از قسمت‌های آغازین داستان سلطان محمود:

خلاصه داستان بدین شرح است که شبی سلطان محمود با گروهی از دزدان برخورد می‌کند. دزدان از او می‌پرسند تو کیستی؟ سلطان جواب می‌دهد من هم یکی از شما هستم، دزدان فکر می‌کنند سلطان هم مثل آن‌ها دزد است. از هنرهای خود می‌گویند. و در آخر از سلطان هم می‌پرسند هنر تو چیست؟ می‌گوید هنر من در ریشم است و اگر آن را بجنبانم مجرمان را از عقوبت می‌رهانم. دزدان بی‌درنگ از او می‌خواهند قطب، پیر و راهنمای آن‌ها شود تا در روز محنت و سختی آن‌ها را نجات دهد و رهایی بخشد.

در ادامه داستان دزدان بی‌آن‌که حقیقتاً بدانند که این کیست که با جنباندن ریش، آن‌ها را نجات می‌بخشد، در حضور سلطان از خزانه او دزدی می‌کنند. سلطان که شاهد تمام این ماجراهاست صبح آن شب دستور بازداشت می‌دهد تا همه را دست‌بسته به دیوان عدالت او بیاورند.

در این داستان سلطان محمود نماد خداوند و دزدان گروه انسان‌های همانیده هستند. سلطان یا شاه درحالی‌که تنها و فرد در بازار جهان در قالب اتفاقات با گروه انسان‌های من‌ذهنی برخورد می‌کند، می‌خواهد تا دزدان یا انسان‌های همانیده جنس خود را به یاد بیاورند، شناسایی کنند، تسلیم شوند و دست از دزدی بکشند. اما دزدان، گروه من‌های ذهنی دقیقاً برعکس متوجه موضوع می‌شوند.

آن‌ها شروع می‌کنند از فرهنگ خود می‌گویند. این قوم فرهنگشان مکرکیشی، فن‌فروشی و زرپرستی است، درحالی‌که فرهنگ اصیل پیش خداوند مردن به من‌ذهنی و دست کشیدن از هنرهای ذهنی و رها کردن همانیدگی‌هاست.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیرِ مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حیلہ گر

در ادامه یکی از دزدان از خاصیت شنوایی خود می گوید که اگر سگی بانگی بزند او قادر است بفهمد سگ چه می گوید. دیگری می گوید خاصیت من در چشمانم است که قادرم هر کس را که شب ببینم روز بشناسم. دزد دیگر هنر خود را در زور بازو، دیگری در بوشناسی خاک ها و دیگری در کمند افکندن با پنجه خود بیان می کند.

حال هر کدام از این هنرها را که دزدان بدان ها اشاره می کنند، حضرت مولانا در سطح هشتمین حضور بیان می کند که اگر از این حواس که خداوند در اختیار ما قرار داده است درست استفاده کنیم و مانند بزرگان و انسان های زنده به خدا این حس ها را در خود پرورش بدهیم، نه تنها از خزانه شاه جهان، خداوند، نمی دزدیم، بلکه قادریم با هر کدام از این حواس خود در تمام اتفاقات مُسبّب را ببینیم و وفای خود را در حضور شاه جهان که «بُالْوَفَاسْت» و ما هم باید از همان جنسِ وفا به اَلست باشیم به جا بیاوریم. خاصیت شنوایی و گوش دادن به صدای سگ:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۰

آن یکی گفت: ای گروه فن فروش

هست خاصیت مرا اندر دو گوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۱

که بدانم سگ چه می گوید به بانگ؟

قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ



سگ نماد من ذهنی ماست که برای ما درد ایجاد می کند، اگر فضا را باز کنیم، ناظر شویم، متوجه پیام این سگ می شویم که می خواهد به ما بگوید به جای جدی گرفتن این صدا متوجه سلطان شو. هرچند این خاصیت در نظر انسان های من ذهنی ارزشی ندارد. «قوم گفتندش ز دیناری دو دانگ»

خاصیت دیگر: خاصیت دیدن یعنی شناسایی شاه در هر لباس و رسیدن به مقصود حقیقی خود در شب این جهان تا زمانی که در این جسم هستیم می باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۲

آن دگر گفت: ای گروه زرپرست

جمله خاصیت مرا چشم اندر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۳

هر که را شب بینم اندر قیروان

روز بشناسم من او را بی گمان

خاصیت دیگر: توانایی فضاگشایی و خاصیت انشراح که می توانیم در اتفاقات نقب بزنییم، فضا را باز کنیم و از این روزن راهی به آسمان فضای یکتایی باز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۴

گفت یک: خاصیت در بازو است

که زنم من نقب ها با زور دست



خاصیت دیگر: توانایی بو کردن یعنی شناسایی خود به عنوان آلت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۵

گفت یک: خاصیت در بینی است

کار من، در خاکها بو بینی است

خداوند می‌فرماید گنجی مخفی بودم می‌خواستم شناخته شوم پس انسان را آفریدم، یعنی جنس ما نیز از همان معدن زر است. با باز کردن فضا هم می‌توانیم جنس خود و هم جنس دیگران را به عنوان آلت شناسایی کنیم و بوی حقیقت وجودی خود و دیگران را متوجه شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۶

سِرِّ النَّاسِ مُعَادِنُ دَادِ دَسْتِ

که رسول آن را پی چه گفته است؟

همچنین با داشتن این خاصیت می‌توانیم خاک همانیدگی‌ها را بو کنیم و بدانیم ذهن مانند تپه‌ای است که انعکاس صدای زندگی در آن نیست، مانند اتاق بیوه‌زنی است که زاد و ولدِ زندگی را ندارد، جز مستی باور پوسیده و همانیده و رفتارهای شرطی شده، هیچ صُنْع و خلاقیتی از آن حاصل نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۳

خاک بو کرد آن دگر از ربّوهای

گفت: این هست از وثاق بیوه‌ای



*رَبَّوْه: تپه

خاصیت دیگر: کمند افکندن یعنی خارج شدن و جدی نگرفتن آن چه ذهن نشان می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۳

گفت یک: نک خاصیت در پنجه ام

که کمندی افکنم طولِ عَلم

مانند حضرت رسول که کمند خود را افکند و خداوند گفت ای محمد، انداختن این تیر یا کمان را از ما بدان، مبادا فکر کنی با هشیاری جسمی قادر به انداختن کمان شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۵

گفت حقش: ای کمنداندازِ بیت

آن ز من دان، ما رَمِیت اِذْ رَمِیت

در ادامه داستان دزدان از سلطان می خواهند خاصیت و هنر خویش را رو کند. او را «سند» خطاب می کنند. سند یعنی تکیه گاه و اگر حقیقتاً او را سند می دانستند هیچ گاه در حضور او دزدی نمی کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۶

پس پرسیدند ز آن شه کای سَند

مر تو را خاصیت اندر چه بُود؟



سلطان در پاسخ به آن‌ها می‌گوید خاصیت من در جنباندن ریشم است که اگر آن را بجنبانم هر کدام از مجرمان را از آن عِقوبت رهایی می‌بخشم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۷

گفت: در ریشم، بُود خاصیتَم

که رَهائِم مُجرمان را از نَقَم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۸

مُجرمان را چون به جَلّادان دهند

چون بجنبند ریشِ من، ایشان رَهَند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۹

چون بجنبانم به رحمت ریش را

طی کنند آن قتل و آن تشویش را

ما در من ذهنی مجرم هستیم و جز با فضاگشایی و پناه بردن به فضای عدم امکان خلاصی از موانع و دردسرهایی که با هشیاری جسمی برای خود درست کرده‌ایم را نداریم. ما در ذهن مانند دزدان مرتب در حال دزدی از خزانه شاه هستیم. قوم دزدان دنبال دردسر می‌گردند و می‌دانند بالاخره در این بازی همانیدگی‌ها گیر خواهند افتاد. از محضر سلطان در آن لحظه مدد نمی‌جویند و جنس خود را به‌عنوان شاه شناسایی نمی‌کنند و منتظر هستند تا مانند آن عاشق، عسس و میرِ قضا دنبالشان کند، گیر بیفتند و آن‌گاه یادی از شاه کنند.



در ادامه داستان هر کدام از دزدان از هنرهای خود برای دزدیدن از مخزن شاه استفاده می کنند. به عبارتی ما با داشتن استعدادها و مواهبی که خداوند در این جهان در اختیارمان گذاشته است، نه تنها متوجه سلطان نمی شویم، بلکه طوری رفتار می کنیم که این هنرها وبال گردنمان می شود و مانند دلقک که تمام امکاناتش را از بین برد و به سمرقند نرفت، مرتب هم به خودمان ضرر می زنیم و هم به دیگران، تاوان پس می دهیم و آخر سر دست بسته در دیوان عدالت در حضور سلطان، سرهنگ قضا ما را گیر می اندازد و دست بسته در محضر خداوند حاضر می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰

هر یکی خاصیتِ خود را نمود

آن هنرها جمله بدبختی فزود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردنِ ما را ببست

ز آن مَناصِبِ سرنگونساریم و پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲

آن هنر فی جیدنا حبلُ مَسَد

روز مُردن نیست ز آن فن ها مدد

*مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام



در ادامه داستان پس از این که دزدان در حضور سلطان محمود از خزانه دزدی می کنند، سلطان روی خود را از آن ها می دزد و سرهنگان خود را برای بازداشت و آوردنشان به دیوان می گمارد تا آن ها را دست بسته نزد او بیاورند. این اتفاق هر لحظه با گریختن از این لحظه برای ما اتفاق می افتد. ما همانیده می شویم، در اتفاقات خدا را نمی بینیم، متوجه سبب ها می شویم، هشیاری پنهان می شود، اما دست قضا همچنان در کار ماست تا ما را از خواب بیدار کند، پس بالاخره گیر می افتیم، اگر «شیر شَرزه» باشیم یا «سِفله گاومیش»، اگر قوی باشیم یا ضعیف.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

بَرَهَم زنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگرِیز که ز چَنبرِ چَرختِ گذشتنی ست

گر شیرِ شَرزه باشی، و رِ سِفله گاومیش

*چَنبر: حلقه

*شَرزه: خشمگین

والسلام. با احترام،

سرور از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

